

هو العليم

جایگاه مشکلات در مسیر سالک

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني

طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد و آله

الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

## نگرش عرفانی اولیای الهی به مشکلات و گرفتاری‌ها

### رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ

وقتی که گله حرکت می‌کند، گرد [و خاک] از

آن متصاعد می‌شود. وقتی که گرد به چشم انسان

بخورد، آدم چشمش را می‌بندد تا خاک در چشم او

نرود؛ و اگر ببیند جایی گرد هست از حرکت

می‌ایستد و توقف می‌کند، صبر می‌کند که این گرد

بخوابد یا اینکه مسیرش را عوض می‌کند.

تا حالا کسی را دیدید که در گرد و خاک حرکت

کند و چشمه‌هایش را روی هم قرار ندهد؟! گرد و خاک در سینه او می‌رود. پس گرد و غبار و گرد و خاک جلوی حرکت انسان را می‌گیرد. جلوی سیر را می‌گیرد، جلوی راه رفتن را می‌گیرد و مانع است. ولی می‌گویند وقتی که گرگ می‌خواهد به گله حمله کند از این گرد و غبار استقبال می‌کند؛ یعنی نه تنها گرد و غبار جلوی او را نمی‌گیرد و او را از حرکت باز نمی‌دارد بلکه استقبال هم می‌کند. نشاط او بیشتر می‌شود، سرعت او هم بیشتر می‌شود، حرکت او بیشتر می‌شود!

سابق می‌گفتند - امروزه نمی‌دانم نسبت به این قضیه چه نظری دارند؟ - که توتیا یک گیاه کوهی است. این گیاه کوهی را - خیلی تند هم هست - مثل سُرْمه به چشم می‌کشند و خیلی می‌سوزاند. «توتیا کحل بصر شود» اشعاری در این قضیه راجع به توتیا و تأثیرش بر چشم داریم. حالا این تأثیرش آیا قرنیه را این تقویت می‌کند یا شبکیه را یا اینکه مثلاً پی‌های زائد اطراف زجاجیه و ... را از بین می‌برد و بعد باعث تقویت می‌شود، [معلوم] نیست که چه جهتی

در این توتیا بوده است؟ حالا بماند، اصلاً به صحّت  
و سقم قضیه کاری نداریم. [این یک] مثل است.

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* گرد گله توتیای چشم گرگ<sup>۱</sup>

شعر خیلی عجیبی است! معنای ظاهری این شعر  
این است که گرد گله برای ما مانع است و نمی‌گذارد  
ما سیر و حرکت کنیم، به دنبال یک راه دیگر  
می‌گردیم؛ ولی برای گرگ که می‌خواهد به گله برسد  
و گوسفند را ببرد، نه تنها مانع نیست بلکه باعث  
رغبت و شوق و کیف و اشتیاق بیشتر او در حرکت  
به سوی طعمه است. یعنی اصلاً در او شوق ایجاد  
می‌کند.

باید انسان در راه خدا این طور باشد که موانع راه  
را به عنوان مانع تلقی نکند. سختی‌هایی که برای او  
در طول راه پیش می‌آید، فراز و نشیب‌هایی که پیش  
می‌آید، گرفتاری‌هایی که برای انسان پیش می‌آید،  
قرض و قوله‌ای که برای آدم پیدا می‌شود، بیماری و  
گرفتاری که برای انسان حاصل می‌شود، اختلافاتی  
که ممکن است در زندگی برای انسان پیدا بشود،  
مسائلی که ممکن است بین انسان و بین شریک یا

---

۱۱ کلیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۱۱.

افراد دیگر، اجتماع و امثال ذلک پیدا بشود که اینها هر کدام باعث دغدغه فکر و تشویش فکر و تشویش خیال و اضطراب است. طبعاً، انسان همیشه دلش می‌خواهد راه را بی‌درد سر طی کند و راه و مسیرش بی‌درد سر باشد. وقتی که بلند می‌شود و می‌خواهد ذکر بگوید یا نماز بخواند خیالش راحت باشد، وقتی که نصف شب می‌خواهد از خواب برخیزد مسئله‌ای ذهن او را به خود نگرفته باشد. مسئله این‌طور است که آدم می‌خواهد این‌طور باشد. دنیا که این‌طور نمی‌شود! این دنیا که در دست ما نیست تا ما بخواهیم دنیا را بسازیم. یک بخش کوچکی از آن در دست ما است. قسمت مهمّ دنیا در دست ما نیست. افراد دیگر، اشخاص دیگر، عموم طبقات، داخل کشور، خارج از کشور همه اینها، مسائل غیر ارادی مسائل سماوی همه اینها در شکل‌گیری دنیا موثر است.

### **غیر قابل پیش‌بینی بودن دنیا و احوال آن**

شما از یک ساعت دیگر خودتان خبر ندارید که سرما می‌خورید یا نه؟! شما از فردای خودتان خبر

ندارید که چک تان برمی گردد یا نه؟! آمد و چکی که مثلاً با خیال راحت، راحتِ راحت به شما دادند که آقا این را فردا بروید و پولش را وصول کنید، وقتی می روید، [به شما] می گوید: «آقا این حساب در بانک پول ندارد، [موجودی] ندارد، چک در حساب بانک [پول] ندارد.»

– عجب باور نمی کنم؟! یک آقای با این چک به من ضمانت کرده آن قدر به ما تضمین داده است، گارانتی داده است، فلان داده است ما روی آن حساب باز می کنیم، روی آن چه کار می کنیم!

می گویند: «حالا هرچه می خواهی بکنی، این چک شما [موجودی] ندارد!»

شما محکم بر سر می زنید که از یک طرف این حساب [پول] ندارد، از یک طرف شما به شخصی چکی دادید، آن چک را چه کارش کنید؟! برای آن چه بساطی است؟!

دنیا این است؛ یعنی هیچ حسابی روی دنیا نیست که آیا بر وفق مراد انسان و بر وفق مرام انسان می گردد یا نه؟ اصلاً انسان نمی داند گاهی اوقات ممکن است بر وفق مرام باشد، گاهی اوقات هم

ممکن است نباشد. گاهی اوقات ممکن است آدم طبق روال عادی سیر و زندگی بکند، گاهی اوقات هم ممکن است طبق روال عادی سیر و زندگی نکند. گاهی اوقات ممکن است با زن و بچه‌اش اختلاف نداشته باشد و زندگی‌اش به خوبی و خوشی و بگو و بخند و اینها بگذرد، گاهی اوقات هم با کفگیر و ملاقه و لنگ کفش و طناب و گوشت کوب و هرچه به دست می‌آید! خلاصه جنگ، مغلوبه؛ یکی کله شکسته و یکی پای دررفته و [از این چیزها]؛ یا این طوری. فلان چیز را من می‌خواهم من الآن نمی‌توانم بخرم یا الآن صلاح نیست، قهر و قهرکشی شروع می‌شود یک روز، دو روز، سه روز، یک هفته....

-:فلان جا می‌خواهم بروم!

-:نه نباید بروی

-:عجب! چرا؟! تو بروی خانه فلانی، من بروم

خانه فلانی!؟!

-:صلاح نیست تو بروی

قهر فلان و ... . یا انسان باید تسلیم بشود

- تسلیم بشود که قافیه را باخته و اگر قرار است انسان در هر چیزی تسلیم بشود پس بنابراین دیگر چه حسابی چه کتابی! - اگر هم تسلیم نشود قهر، دعوا آخم، نمی دانم فلان و امثال ذلک.

## فراز و نشیب همیشگی دنیا

همیشه دنیا در این مصائب هست. همیشه دنیا در این فراز و نشیب هست. یک روز می بینید زمانه، زمانه امنیّت است و همه چیز سر جایش خوب است. مسائل، مطالب، اجتماعات، چیزهای مملکت، بیا برو، گرانی نیست، فلان نیست، اجناس، ارزاق و این حرف ها همه چیز سر جایش هست. یک دفعه هم می بیند همه چیز به هم ریخت و بالا و پایین [شد]. نمی دانم امروز این نیست، فردا آن نیست. امروز و فردا آن نیست.

صحبت این است که در این شرایط چه باید بکنیم؟! آیا ما برای اینکه راه خودمان را برویم، باید منتظر یک دنیا و یک شهر و دیاری باشیم که هیچ چیز در آن دنیا و در آن شهر و دیار و منطقه و دور و بر ما و امثال ذلک تغییری نکند و همه چیز نرمال باشد، همه چیز عادی باشد؟! ما این را کجا پیدا



کنیم؟! کجا برویم که یک‌هم‌چنین جایی را پیدا کنیم؟! فرض بر اینکه اوضاع اجتماعی آرام باشد، اوضاع خانوادگی را چه کار می‌کنیم؟ آیا آن هم آرام است؟! فرض بر اینکه اوضاع اجتماعی و اوضاع خانوادگی آرام باشد، اوضاع شغلی را چه کار می‌کنیم؟! آیا آن هم همیشه یک نواخت و راحت و بدون دردسر و دغدغه است؟ اگر آن هم آرام باشد همسایه را چه کار کنیم، [اگر] همسایه یک همسایه نابابی در آمد؟! الآن بعضی از دوستان ما هستند، آمدند پیش من [می‌گویند:] «آقا اجازه بدهید ما نقل مکان کنیم. ما از دست همسایه روز و شب نداریم!» گفتم: خب چرا پلیس خبر نمی‌کنید؟ [می‌گوید] برو آقا پلیس چیست؟ این حرف‌ها چیست؟ [پلیس] می‌گوید: این حرف‌ها کار ما نیست. [رفیقمان] می‌گوید: از ساعت سه بعد نصف شب موسیقی را باز کرده [با صدای خیلی بلند]! خب بی‌انصاف اگر هم می‌خواهی بیا در طول روز بکن! سه بعد نصف شب! آدم سرسام می‌گیرد! این را چه کارش کنیم؟! خلاصه هر جای قضیه را شما بخواهید توجهی به

آن بکنید می بینید آنجای دیگرش سوراخ شد! از یک جای دیگر سوراخ پیدا می شود و یک گرفتاری پیدا می شود و از یک جا یک مسئله پیدا می شود و به قول مرحوم آقا: «روزگار بی گرفتاری نمی شود.» نمی شود روزگاری بشود و گرفتاری پیدا نشود. [فرض کنیم] همه چیز درست شد، مرض را چه کار می کنید؟! یک دفعه یک مرض می افتد به یکی از افراد خانواده حالا بیا و درستش کن. فکر و ذهن و همه چیز دیگر با این مسائل [به هم می ریزد]. پس این هم که نشدنی است.

## تعطیل نشدن سلوک در اثر صعوبت های

### دنیا

حالا که این طور است چه باید کرد؟ وقتی قضیه این طور هست چه باید کرد؟! یا اینکه راه خدا را تعطیل کنیم. راه خدا تعطیل! اگر تعطیل [پس راه خدا] برای چه وقتی است؟ برای آن دنیا؟! آن دنیا که دیگر راه، راه عمل نیست! راه عمل برای اینجا است

**«الْيَوْمَ عَمَلٌ وَّ لَا حِسَابٌ، وَّ غَدًا حِسَابٌ وَّ**

**لا عَمَلٌ**<sup>۱</sup>. عمل برای اینجا است، کار برای اینجا

است، تلاش برای این طرف است. آن طرف پرونده بسته می‌شود، تمام شد. پرونده بسته می‌شود.

بزرگان می‌گویند که در اینجا، باید از آن گرگ کار را یاد گرفت. گرگ دارد به دنبال طعمه می‌دود، با گرد و غبار برخورد می‌کند. می‌بیند که جلوی گرد و غبار است، ولی بجای اینکه بایستد تا گرد و غبار برود، در خود گرد و غبار شروع به حرکت می‌کند. چرا؟! چون اگر بایستد تا گرد و غبار برود، گله به ده می‌رسد و این دیگر دستش به طعمه نمی‌رسد. اگر بایستد تا گرد و غبار بخوابد پس چه موقع طعمه را بگیرد؟! همینطور جلو برود، مثلاً دائماً پانصد متری با گله فاصله داشته باشد، پانصد متر می‌رود می‌ایستد تا گرد و غبار خوابد، خیلی خوب، حالا پانصد متر جلوتر می‌رود، دوباره می‌ایستد تا گرد و غبار بخوابد، پس چه موقع دستش به طعمه می‌رسد؟! وقتی به ده می‌رسد که دیگر آن راه نمی‌دهند! چوپان و فلان و مردم و اینها [هستند] بیا

---

<sup>۱</sup> نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۸۴.

و بزن و دیگر راهش نمی دهند. وقتی به ده می رسد و گرد و غبار خوابیده که دیگر دستش از طعمه قطع است.

پس چه کار می کند؟ می گوید اگر می خواهم به آن طعمه برسیم، اگر می خواهم به آن نتیجه برسیم، نباید این گرد و غبار مانع حرکت من بشود؛ در همین گرد و غبار باید حرکت کنم و به طعمه برسیم. می بینید چقدر دقیق است! خیلی شعر قشنگی است! قشنگ این دنیا را ترسیم می کند که آدم در این دنیا اگر بخواهد به انتظار نشستن گرد و غبار باشد، عمر تمام شده است. بله وقتی که عمر تمام بشود دیگر گرد و غبار هم می خوابد، دیگر حالا هر کس می خواهد مریض بشود بشود.

آب داشت مورچه را می برد، سوار یک برگ بود و آب جوی آمده بود، داشت می رفت و می گفت: «ای وای دنیا را آب برد!» گفتند: «فقط آب یک جوی است که راه افتاده چه داری می گویی: «دنیا را آب برد»؟! گفت: «وقتی من را آب ببرد انگار همه دنیا را آب برده است. من دنیا را بدون خودم می خواهم چه کار کنم؟ وقتی من را آب می برد دنیا را

آب برده است، دنیا بدون من چه فایده دارد؟!»  
راست می‌گوید. روی حساب خودش راست  
می‌گوید. گفت: آن دیگی که برای من بجوشد بگذار  
در آن کله چیز بجوشد! اگر قرار باشد دیگ برای ما  
نباشد هرچه که می‌خواهد در آن بجوشد، مردار در  
آن باشد. هیچ فرق نمی‌کند.

پس نباید در این دنیا به این موانع توجه کرد!  
چرا؟ چون مطلب، مطلب بزرگی است! مطلب،  
مطلب بزرگی است!

### تمثیلی زیبا از صبر در مشکلات

وقتی که شما دندانان درد می‌گیرد پیش  
دندان‌پزشک می‌روید. [می‌گویید:] «آقا این دندان ما  
درد گرفته است.» او هم نگاه می‌کند می‌گوید: «آقا  
دندان شما کرم خوردگی دارد.» پر می‌کند، پانسمان  
می‌کند می‌آید. یک مدت می‌گذرد می‌بینید دوباره  
این دندان درد گرفت! می‌گویید: «آقا من که پر  
کردم!» [دکتر] نگاه می‌کند می‌گوید: «عجب عجب!  
این اصلاً به ریشه زده است! این اصلاً معالجه ریشه  
نیاز دارد!» می‌رود در قضیه ریشه. دوباره دندان را

خالی می‌کند و ریشه را درمان می‌کند. دوباره یک روز درد می‌گیرد [و دکتر] می‌گوید: «آقا این اصلاً التهاب دارد، این باید کنده بشود. تا اینکه کنده نشود، درست بشو نیست. حالا چه کار کنم بکنم یا نکنم؟ هر کاری کردم این دندان درست نشد، همین‌طور التهاب دارد و این چاره‌ای جز کندن ندارد.» می‌گوید: «آقا بگیر و بکنش. بهتر این است که درد نباشد و دندان باشد.»

حالا اگر چشمتان درد گرفت! نمی‌شود چشم را کند! [آیا می‌روید به دکتر بگویید]: «آقا این چشم ما هم درد می‌کند، آن را بکن؟» هیچ‌وقت یک‌هم‌چنین چیزی نمی‌شود! چشم با دندان فرق می‌کند. چرا؟! اهمیتی که چشم برای انسان دارد آن اهمیت را دندان ندارد. دندان در مرتبه پایین‌تری قرار دارد، لذا شما حاضر هستید از دندان بگذرید و دردش را تحمل نکنید ولی اینجا دیگر اینطور نیست که آدم بیاید از چشمش بگذرد و بگوید حالا که درد می‌کند چشم را در بیار! آن یکی چشم هم درد می‌کند این یکی را هم در بیار! درد می‌کند دیگر. این اهمیّتش بیشتر از آن است، لذا درد را باید تحمل کرد و دنبال

دوا باید رفت.

## هدف سالک از زندگی در دنیا چیست؟

انسان در این دنیا دنبال چه مطلبی می‌گردد؟!  
مطلب انسان چیست؟ در این شب‌های دعای  
ابی حمزه - که رفقا گوش می‌دادند و توجه می‌کردند  
- اتفاقاً صحبت راجع به همین قضیه بود؛ وقتی که  
حضرت امام سجاد علیه السلام در این دعا ابی حمزه  
به خدا عرض می‌کند که «**عَظْمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي**»<sup>۱</sup>  
آرزوی بس عظیمی در سر دارم و نیت عظیمی در دل  
می‌پرورانم، «**عَظْمَ يَا سَيِّدِي**» آن آرزو چیست؟ آن  
ملاقات خدا است رسیدن به مقام قرب و مقام قدس  
است. حالا که این‌طور شد حالا که مسئله این هست  
پس این شعر معنای خودش را درست می‌کند

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* ...

وقتی مطلب مطلب بزرگ هست، دیگر رنج را  
نباید به حساب بیاوری.

-: «آخ من الآن خسته‌ام، آخ من الآن حوصله  
ندارم، آخ من الآن خُلقش را ندارم.» خلقش را ندارم

---

<sup>۱</sup> مصباح‌المتهدج، ج ۲، ص ۵۸۴.

و حوصله‌اش را ندارم و نمی‌توانم برای چیست؟  
اینها همه به‌خاطر این است که ما مطلب را جدی  
نگرفتیم. مطالب دیگری در نزد ما جدی‌تر است و  
مسائل دیگری در نزد ما مهم‌تر است که به‌خاطر آن  
مسائل به این مسئله توجه نمی‌شود.

## همت و جدیت در مسیر سلوک

به شخصی گفته بودم که مثلاً فردا قبل از ظهر بیا،  
من قبل از ظهر منزل هستم بیا فلان چیز را از من  
بگیر. قبل از ظهر قرار بود [بیاید]. من بین الطلوعین  
نماز خوانده بودم و صبح بیرون آمدم که قدم بزنم  
بروم پیاده‌روی کنم و بعد هم نان می‌گرفتم منزل  
می‌آوردم. همین‌که آمدم بیایم - برای تقریباً یک ده  
دقیقه یک ربعی از [طلوع آفتاب] گذشته بود - دیدم  
آن آقا کنار در نشسته

-: «سلام علیکم اینجا چه کار می‌کنید؟! آقا شما  
که قرار بود ساعت ده بیاید ساعت یازده بیاید!»  
-: «گفتم حالا زودتر خدمتتان برسم اگر مثلاً

مقدور است این زودتر انجام بشود.»

من همان موقع - البته کار بنده خدا کار را راه  
انداختیم و رفت - این بنظر آمد که یک دهم این



همّت، یک بیستم را ما برای راهمان می گذاشتیم کار  
ما تمام بود! من به این می گویم فردا ساعت ده بیا،  
این قبل از اذان درب خانه نشسته! از طهران به قم  
آمده است. چه موقع از طهران راه افتاده آمده قم قبل  
از اذان در خانه روی پله‌ها نشسته [در حالی که] من  
به او گفتم فردا ساعت ده بیا! این برای چیست؟ این  
برای این است که چه مطلبی در نزد ما بزرگ است!

## حکایتی از جدیت یکی از شاگردان مرحوم

### آقای انصاری

خدا مرحوم آقای بیات را رحمت کند - خدا  
بیامرزد - ایشان می گفت: صبح‌ها - روزهای  
مخصوص بود یا هر روز نمی دانم. این [جلسات]  
مربوط به آقای انصاری دو روز که بود - بین  
الطلوعین می رفتند در منازل رفقا [جلسات] گردش  
بود و صبحانه می خوردند و صحبتی هم می کردند و  
برمی گشتند می آمدند. بعد ایشان می گفتند: «من  
وقتی راه می افتادم بیایم درب منزل آن رفیق، شب  
برف آمده بود و بیش از نیم متر پای من در برف فرو  
می رفت!» آن هم برف‌های همدان [و آن] برف‌هایی

که آن موقع می آمد. ایشان می گفت:

پای ما نیم متر در برف فرو می رفت. همین طوری پا این طوری این طوری می گذاشتیم تا منزل آن رفیق برسیم و وقتی که می رسیدیم درب منزلشان را می بوسیدیم و [داخل] می رفتیم. وقتی که در می زدیم، اینها اصلاً تعجب می کردند انگار پاسبان آمده بگیردش! می گفت: «این موقع چه کار می کنی تازه هنوز اذان نگفتند!»

ببینید او چه عشقی داشته که هنوز اذان نگفته

بودند، در این بیشتر از نیم متر برف پا می گذاشته تا برود و زودتر برود، زودتر بنشیند، زودتر آماده باشد!

حالا نمازش را هم - فرض کنید که - آنجا بخواند؛ یا آن شخصی که حالا آن نماز را خواندند و بلند شده

و یک ملاطفتی هم با اطرافیان کرده است و یک آب جوش و چایی هم خورده و یک خُرده مطایبه و

عرض می شود که از این مسائل [هم کرده است] و آفتاب هم زده و [می گوید:] «حالا برویم مثلاً ببینیم

که چه خبر است؟» می گفت وقتی می آمد آخرهای حرف های آقای انصاری می رسید یا تمام شده بود،

چایی آخر می رسید. این دو تا یکی هستند؟! یکی هستند؟! مطلب برای کدام یک از این دو تا مهم

است؟! برای آن اوّلی یا برای این؟! او در نیم متر برف پایش را می زند و اولین نفری است که [می آید] -

بعد از نیم متر برف هنوز جای پایش هست دیگر! - این هم که «نه حالا ببینیم چه می شود یک خُرده حالا

بگذرد بالأخره به ثواب می رسیم، به ثواب ته دیگش

می‌رسیم.»

شاعر می‌گوید مثل آن اوّلی باش! مثل آن اوّلی،  
مثل آن آقای بیات، مثل او باش! این‌طوری باید  
بشویم، اشتیاق داشته باشیم. این‌طوری که اشتیاق  
داشته باشی به تو می‌دهند، به تو می‌دهند. اما اگر نه  
«حالا شد، نشد، باشد، باشد، بالأخره می‌رویم بالأخره یک  
روز فیض را درک می‌کنیم. یک خُرده دیرتر  
مسئله‌ای نیست.» تا آخر همین‌طوری یک وقتی اگر  
کارش خراب نشود ولی همین‌طور راکد می‌ماند تا  
آخر همین‌طوری می‌ماند، در همین‌وضعیت باقی  
می‌ماند.

این یک معنا برای این شعر که

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* ...

انسان باید این گرد و غبار و فراز و نشیب‌ها را  
مانع به حساب نیاورد. بزند و جلو برود تا به مطلب  
برسد و الاّ اینها بخواهد بیاید بر او غلبه بکنند، قافیه  
را باخته، قافیه را باخته است!

ارزش سختی‌ها و بلاها برای سالک الی

الله

یک معنای دیگر از این دقیق‌تر و آن این است که

اصلاً خود آن گرد و غبار برای چشم گرگ توتیا است. یعنی چون گرگ آن علاقه و اشتیاق برای رسیدن به طعمه را دارد، این گردی که الان در جلوی آن رد می‌شود، هر گرد و غباری نیست. این گرد و غباری است که از پا و کله طعمه‌اش بلند شده، نه گرد و غباری که باد از آن طرف آمده و یک گردی را راه انداخته است. از این طعمه و از این گله بلند شده است، پس این گردها که به چشم این گرگ می‌نشیند خود این گرد حکم توتیا را دارد که چشم این را روشن می‌کند و شوق این را زیاد می‌کند و راه این را برای رسیدن به طعمه هموار می‌کند.

بنابراین اگر معنا این طور باشد، تمام آنچه را که در زندگی انسان پیش می‌آید و انسان آنها را مانع به حساب می‌آورد و صبر می‌کند، اصلاً باید آنها باشند، عکس آن معنای اول. اصلاً باید این موانع باشد تا انسان به مطلوب برسد، نباشد نمی‌رسد. تا قرض و قوله نباشد و زندگی همیشه یک نواخت باشد، آدم نمی‌رسد. تا مرض نباشد فایده‌ای ندارد، تا قهر و دعوا نباشد فایده‌ای ندارد. باید این اختلاف و فراز و نشیب و اینها در این مسیر باشد تا اینکه آن مطلوب

و مطلب و مقصود و مقصد برای آدم پیدا بشود و حاصل بشود.

سالکی که همیشه در یک حالت نرمال است، هیچ وقت راه به مقصد نمی برد چون همیشه نرمال است. هیچ نفسش بالا و پایین نمی رود. هیچ نفسش فهم پیدا نمی کند. هیچ نفسش در فراز و نشیب پخته نمی شود. یک روال عادی دارد و در آن روال عادی حرکت می کند و در همان حرکت متوقف می ماند. کیف می کند، لذت می برد، اگر از او بپرسی می گوید: «خیلی حال خوب است، عالی، خوب، حرف ندارد» ولی در یک سطح ایستاده و افقها را یکی پس از دیگری نمی پیماید. همین طوری در یک افق حرکت می کند، در حالتی که *إلی ما شاء الله* همین طور در پیش [این افقها] باید یکی یکی طی کند.

می بینیم این معنا یک خُرده دقیق تر از معنای اول بود.

## رنج را راحتی دیدن

رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ \*\*\* ...

یعنی رنج را اصلاً رنج به حساب نیاور. این رنج باید باشد. پس این رنج راحتی است اصلاً خود رنج،

راحتی می‌شود. خود این عرق ریختن، راحتی می‌شود. خود این زحمت کشیدن، کیف کردن می‌شود. چرا؟ چون مطلب بزرگ است. پس این رنجی که می‌کشی این رنج تو را به آن مطلب می‌رساند، ارزش ندارد؟! این رنج ارزش ندارد؟! در خود این رنج راحتی نیست؟! ﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾ همین است دیگر. با عُسْرِ يُسْر است، یعنی در شکم عسر یسر هم خوابیده است. وقتی که مطلب بزرگ است، این رنج خودش تبدیل به راحتی می‌شود؛ فلذا انسان خیلی اوقات این احساس را دارد. وقتی که یک گرفتاری برایش پیدا می‌شود و آن گرفتاری را با نمره خوب رد می‌کند قبول می‌شود، وقتی که از آن گرفتاری درمی‌آید یک حالت انبساطی پیدا می‌کند. [می‌گوید:] «الهی شکر! چقدر خوب بود؟ چقدر این گرفتاری خوب پیش آمد. چیزهایی را برای من باز کرد، چیزهایی را الآن می‌فهمم، یک مطالبی را الآن می‌فهمم.» بعد به او می‌گویند: «خب این گرفتاری که الآن برای تو پیش آمد آیا از آن

۱. سوره شرح (۹۴) آیه ۶.

استقبال می‌کنی؟» می‌گوید: «آری آری! باعث شد  
یک خُرده فهمم تغییر پیدا کند، مسائل تغییر پیدا  
کند.»

## فقدان علامه طهرانی و تغییر بینش نسبت به

### اوضاع و اشخاص

در زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه، مرحوم آقا  
برای ما همه چیز بودند، همه چیز بودند. ایشان در  
یک وضعیتی [بودند] و ما در حال و هوای خودمان  
بودیم. شناختی که نسبت به افراد، نسبت به دوستان  
و نسبت به قضایا داشتیم؛ بیا بروی که داشتیم، سلام  
و صلواتی که پشت سر ما بود، نمی‌دانم فدایت شوم  
و قربانت شوم که بدرقه ما بود - إلی‌ما شاء الله از این  
مطالب بود - و ما نمی‌فهمیدیم که خودمان چه کسی  
هستیم؟! همه اینهایی که این حرف‌ها را می‌زدند به  
حساب آقا می‌زدند، ما خیال می‌کردیم به حساب ما  
می‌زنند! مطلب را نمی‌گرفتیم.

البته آن موقع یک چیزهایی برای ما معلوم می‌شد،  
ولی باز نه! دنیا را یک طور دیگر درک کرده بودیم،  
تاریخ را یک طور دیگر هضم می‌کردیم، ارتباطات را

یک قسم دیگر توجیه می کردیم. این مسائلی را که از افراد می شنیدیم بیش از آن مقداری که می بایست روی آن حساب باز می کردیم. مرحوم آقا فوت کردند و ما بر اساس همان بینش خواستیم که با اطرفیان حرکت کنیم و عمل کنیم، غافل از اینکه تمام این حرف ها همه مربوط به آقا بود! آقا هم سرشان را گذاشتند رفت. غافل از اینکه تمام آن بیا بروها و سلام صلوات ها و نمی دانم قربانت شوم ها، فدایت بگردم ها و تمام این مطالب همه در راستای وجود ظاهری است نه باطنی، باطنی در کار نبود! همه اینها در راستای وجود ظاهری مرحوم آقا دور می زد! آن کسی که این قدر برای ما خم می شد، به خاطر آقا بود. آن کسی که می گفت: «اجازه می فرماید بیایم داخل؟» به خاطر آقا بود. آن کسی که تلفن می کرد و می گفت: «وقت برای ما بگیر» به خاطر آقا بود. تمام این حرف ها به خاطر آقا بود، آقا سرشان را زمین گذاشتند، تمام شد! وقتی آقا سرشان را زمین گذاشت، طرف من را از دور می دید سرش را می انداخت از آن طرف می رفت! چرا؟ چون دیگر آقای نیست، آقای دیگر در کار نیست. یک دفعه



گفتیم: «عجب، این را ببین، مگر این همانی نبود که دوماه پیش فلان می‌کرد؟!» این همان بود تو نفهمیدی، تو این را به حساب خودت گذاشتی و اشتباه کردی. این، آن تعظیم و آن بیا و آن برو و اینها را همه را به خاطر آقا می‌گفت، تو خیال کردی اینها به حساب تو و فلان و تشکیلات همین مسائل [است.] حالا برو خودت را ارزیابی کن. حالا دیگر باید خودت را ارزیابی کنی که تو در این دنیا و در این روزگار چه کسی هستی و چه هستی و چه جایگاهی داری؟! دیگر حالا باید خودت را ارزیابی کنی که با چه کسانی می‌توانی بنشینی و بلند بشوی؟! با چه افرادی می‌توانی رفاقت کنی؟! آن موقع رفاقت مربوط به آقا بود، صحبت مربوط به آقا بود، نشست و برخاست مربوط به آقا بود؛ الآن که آقا نیست [فقط] خودت هستی، حال که خودت هستی حواست را جمع کن با چه کسی صحبت کنی؟ با چه کسی حرف بزنی؟ با چه کسی رفاقت کنی؟ همه اینها را که دیگر شناختی!

حالا نفهمیدی اینها که الآن این کار را می‌کنند،

اینها که عوض نشدند اینها همانند فقط صورت  
عوض شده است. صورت قضیه [اینطور است که]  
قبلاً آقا بر حسب ظاهر وجود داشت الآن آقا به حسب  
ظاهر وجود ندارد، فقط یک آقا تغییر پیدا کرد، اینکه  
همان است! پس تو اشتباه کردی روی این حساب  
باز می‌کردی، اشتباه کردی! حالا برو حسابت را  
درست کن. حالا برو افرادی را که انتخاب می‌کنی  
درست انتخاب کن. حالا که دیگر آقایی در کار  
نیست. حالا با افرادی ارتباط برقرار بکن که بدون آقا  
تو را بخواهند، خودت را [بخواهند که] تو چه کسی  
هستی؟! چه هستی؟! همین خب آقا دیگر در کار  
نیست رفت، آقا تمام شد! اینجا است که باید انسان  
حواسش جمع باشد! وقتی مرحوم آقا آن موقع به من  
می‌فرمودند: «برو به فکر خودت باش!» معنایش این  
است یک روزی خواهد آمد و تو می‌بینی همین‌هایی  
که فدایت می‌شوند از جلوی تو می‌گذرند و به تو  
سلام نمی‌کنند. از جلوی چشم تو در خیابان  
همین‌طوری رد می‌شود، انگار نه انگار اصلاً  
می‌شناسد! یعنی مردم غریبه سلام می‌کنند، این  
نمی‌کند! مردم غریبه می‌بینند یک عمّامه‌ای هست،

سید است، ظاهراً هم اولاد پیغمبر است، یک سلامی  
[می کند.] اما همین [فرد] عمّامه اولاد پیغمبر را این  
می بینید، همین طوری رد می شود، سلام هم نمی کند!  
این باعث می شود که آدم دنیا دستش بیاید و عبرت  
بگیرد. از زمانه عبرت بگیرد و راه و مسیرش را  
درست کند.

اگر مرحوم آقا تا الان زنده بودند و فوت نکرده  
بودند و این مشکلات برای ما پیش نمی آمد. این  
بینشی که الآن من پیدا کردم پیدا نمی کردم. باید  
ایشان فوت می کرد، باید این بالا و پایین بشود، باید  
این نامهربانی ها را با چشم خودت ببینی، باید ببینی  
آن رفیقت که گفت: «بعد از آقا اگر کسی باشد فلانی  
است» صاف از جلوی تو می گذرد و به تو سلام  
نمی کند و می رود - این را خودت باید ببینی - حالا که  
دیدید دیگر حواست را جمع کن که چطور در این  
دنیا می خواهی زندگی کنی؟! با چه کسانی  
می خواهی زندگی کنی؟! با چه افرادی می خواهی  
رفاقت کنی؟! با آنهایی که مثل آنها هستند که فقط با  
یک اختلاف، نتیجه اش این شد؟! باید با افرادی با

اشخاصی با دوستانی با آنهایی که به جای دیدن  
ظاهری مرحوم آقا [به حقیقت مکتب توجه داشته  
باشند، رفاقت کنی.]

[بعضی‌ها] آقا را که می‌دید [شروع می‌کردند]  
گریه کردن! برای چه داری گریه می‌کنی؟! حالا  
همین شخصی که اشکش می‌آید، مثل یک لات  
چاقوکش از خودش مسائل را و اینها را نشان  
می‌دهد!! یعنی یک لات چاقوکش. صد رحمت به  
لات، صد رحمت به لات!

آن اشک‌ها چه بود؟! آن اشک‌هایی که من  
می‌دیدم چه بود؟! [دلیل] این [رفتارها] چیست؟!  
اینها فقط به عمامه آقا نگاه می‌کردند و گریه  
می‌کردند و الاّ از آقا چقدر فهمیدند؟! بلند بشود و  
بیاید جلوی من دوتا سؤال ازش بکنم که چقدر از آقا  
فهمیدند؟! از آقا چقدر درک کردند؟! چقدر از آقا  
درک کردند?!

خب إن شاء الله دعا کنیم که یعنی از خدا بخواهیم  
که واقعاً در هر قدم فهم و بینش و بصیرت ما را  
نسبت به وضعمان و نسبت به موقعیتمان بیشتر کند.  
این مسئله است، مسئله اساسی این است. این است

که اگر ظواهر تغییر هم پیدا کرد عوض نمی شود. آقا  
بمیرد یا زنده باشد فرق نمی کند. اوضاع این طور  
باشد یا آن طور باشد فرق نمی کند. بالا، پایین، قرض،  
آشتی، صلح، قهر و اینها هر چه می خواهد اتفاق بیفتد  
آن مسیر این طرف و آن طرف نمی شود. **إن شاء الله.**

**اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**